

نیم‌احمدیور

هفتم‌ار دی‌بهشت ماه هر سال، **خاطره بانوی داستان ایران** را **تداعی می‌کنند**، او یکی از **نمادهای روشن‌بینی بومی** در **روزگار ماست** که به‌رغم پیشرو بودن، هرگز به **امضای فر آورده‌های فرهنگی غرب** چون **فمنیسزم** رضایت نداد. این **موسم ارجمند**، ما را بر آن داشت که در **نکوداشت یاد و خاطره مرحوم دکتر سیمین دانشور** با یکی از **شاگردان** دیرپای ایشان، **سرکار خانم دکتر زهره نامدار** به **گفت‌وگو** بنشینیم. امید آنکه **مقبول افتد**.

■ ■ ■

اولین بار چگونه با نام خانم دانشور آشنا شدید؟ این آشنایی چه زمینه‌هایی داشت؟

قبل از اینکه وارد دانشکده شوم ایشان رانمی‌شناختم...

هیچ اثری از ایشان نخوانده بودید؟

نه...

چه سالی وارد دانشگاه شدید؟

سال ۴۴ ه‍.خ «سوشون» در نیامده بود. فقط غرب‌زدگی آقای آل‌احمد در آمده بود که خوانده بودم و همین‌طور تک و توک آثار ایشان. از خانم دانشور تقریباً هیچ چیز نخوانده بودم. هفتۀ اول به عنوان استناد درس اجباری و اصلی ما تشریف آوردند و من دنیای دیگری را درک کردم. یک آدم راحت، صادق و بسیار بااعتماد. شاید برای من که دانشجویی سال اول بودم این‌طور بود، اما سال آخر هم که فارغ‌التحصیل می‌شدم، با اینکه استادان خوبی در دانشکده ادبیات بودند، مثلاً آقای دکتر مقدم که افتخار شاگردی ایشان را داشتم، دکتر عیسی بهنام، دکتر بهرام فروشی، دکتر سادات ناصری، دکتر بحرالوومی و دکتر باستانی‌پاریزی که چه خاطرات شیرینی هم از ایشان دارم، ولی خانم دانشور چیز دیگری بود. آن سال‌ها هم، سال‌های اختناق بود و آدم هر حرفی را نمی‌توانست بزند، ما مانده بودیم خانم دانشور چطور می‌تواند همه‌چیز حرفی را بزند! چطور این قدر راحت، خوب می‌تواند مطالب را بیان می‌کنند؟ این بسیار مسئله مهمی است، من بعدها که در کلاس‌های مختلف استادان دیگر شرکت کردم، این را فهمیدم که چقدر سخاوت در آموزش مهم است. خیلی‌ها صراحتی ندارند آنچه را می‌دانند منتقل کنند، ولی خانم دانشور این‌طور نبودند و خیلی خیلی سخاوتمندانه و فرامرز، مطالب را بیان و راجع به مقولات مختلف صحبت می‌کردند که لزوماً در محدوده درس نبود. فقط چیزهایی را که می‌خواستند امتحان بگیرند نمی‌گفتند، در نتیجه ذهن دانشجوی تازه‌وارد را می‌فیل می‌کردند. آن موقع که نه اینترنت بود و نه کامپیوتر و نه این همه رسانه‌های در دسترس، ایشان ذهن دانشجو را خیلی باز می‌کردند و انسان متوجه می‌شد دنیا چقدر بزرگ است و چقدر مطالب مختلف وجود دارند که من نمی‌دانم.

در خارج از محفل درس این‌کار را می‌کردند؟

نه، در‌خود کلاس. اصلاً درس تاریخ هنر تبدیل شد به درس زندگی و نه فقط برای من. هر کسی که می‌خواست، می‌توانست با ایشان تماس داشته باشد و این نکته مهمی بود. دانشجویان در درس اجباری شاید ۲۰۵ تا ۳۰۵ نفر بودند، ولی از دانشکده که وارد می‌شدی، دست‌چید سالن بسیار بزرگی وجود داشت که حدود ۸۰ نفر جای می‌گرفت و کلاس خانم دانشور آنجا تشکیل می‌شد، چون هم از دانشکده‌های دیگر هم کسانی که درس اختیاری می‌گرفتند می‌آمدند. حضور و غیاب هم نمی‌کردند، تدریس می‌کردند و همه مشتاقانه می‌آمدند و مطالب جدید و متنوع، هنری و علمی را در حدضاغشان می‌آیندوختند.

اولین برخورد شخصی شما با خانم دانشور چگونه پیش آمد؟ چطور از نزد یک با ایشان آشنا شدید؟

در کلاس، نگاه خانم دانشور مرا می‌گرفت، ایشان به آدم رو می‌دادند. یک روز یک لباس بنفش پوشیده بودم. یک مرتبه وسط درس دادن ایشان برگشتند و گفتند: «تو دیگر بنفش نبوش، به تو نمی‌آید!» این خیلی قشنگ بود. یعنی ایشان نگاه می‌کردند و می‌دیدند تو چه پوشیده‌ای، چه کار کرده‌ای. یا یکی از دوستانم به سرش پایبند زده بود و ایشان گفتند: «خانم پایبونی!»

۱۸ سال داشتم و مادر و خانواده پیشنهاد می‌دادند که ازدواج کنم. مسئله ازدواج که پیش آمد، یک بار ایشان به من گفتند: «چرا در فکر می‌کنی؟ گفتم: «چنین مسئله‌ای برایم پیش آمده است.» گفتند: «بیا دفتر.» رفتم و این خاطرم برام مثل اسلاید باقی مانده است. آقای آل‌احمد هم آنجا بودند...

بله، دفتر باستان‌شناسی دانشکده ادبیات، ایشان ظاهر ادنیال خانم دانشور آمده بودند. جالب است ما همه ار اسناد صدا می‌کردیم. مثلاً آقای دکتر بهنام را آقای دکتر بهنام صدایی کردیم و می‌گفتمی استاد، ولی خانم دانشور را تا آخر خانم دانشور صدا می‌کردیم. نه خانم دکتر می‌گفتمی نه استاد. شاید به کسی جواب ندان‌شکنی داده بودند، که نگو اسنادی‌به هر حال در آنجا درس زندگی شروع شد و فکر می‌کنم ما ادگی‌ما برای یک زندگی موفق را امیدون این‌خانم هستیم. درس‌های خوبی به من دادند.

شما در دوره‌ای شاگرد خانم دانشور بودید که آل‌احمد زنده بود. «سوشوشون» اندکی بعد از مرگ آل‌احمد منتشر شد. از منظر شما، شخصیت و کاراکتر آل‌احمد چقدر بر رفتار و شخصیت ایشان تأثیر گذاشته بود؟ این سؤالی است که هنوز هم پاسخ روشنی به آن داده نشده است.

در آن سال‌ها که خانم دانشور خیلی آل‌احمد را دوست داشتند... تأثیر شخصیت آل‌احمد چقدر نبود؟ چون این جسارت‌هایی که شما نقل می‌کنید، یک مقدار معلول هم‌نشینی با او هم هست، البته با هم اختلاف‌نظرهایی داشتند، ایشان مخصوصاً در سال‌های آخر زندگی خانم دانشور، با ایشان خیلی دشوار درباره آل‌احمد حرف می‌زدند، ولی در آن دوره، این هم‌نشینی چقدر روی رفتار و فکر خانم دانشور تأثیر گذاشته بود؟ ایشان در دانشگاه، چقدر به عنوان همسر آل‌احمد شناخته می‌شد؟

حقیقتاً نمی‌دانم چقدر به عنوان همسر آقای آل‌احمد شناخته می‌شدند، چون شخصیت خود ایشان به‌قدری جذاب بود که لزومی نداشت در سایه آقای آل‌احمد باشند. حتی بعد از انقلاب –در سال‌های اول- مجله زنان از ۵۷ خانم‌نظرسنجی کرده بود که مرد تأثیر‌گذار زندگی شما کیست؟ یکی از آنها خانم دانشور بودند و ایشان با این جمله شروع کرده بودند: حملاً انتظار دارید بگویم جلال، خیر، معلم انشای دبیرستانم توشوق می‌کرد که چه نوشته‌ای! بیا بخوان و از همان موقع بود که فهمیدم می‌توانم چیز بنویسم.

وقتی جلال فوت کرد، خانم دانشور را می‌دیدید؟

بله...



«درس سیمین، درس زندگی» در گفت‌وگوی «جوان» با دکتر زهره نامدار

هرگز به دام فمنیسزم یا پرده‌نشینی نیفتاد

از حالات ایشان چیزی یادتان هست؟

بله، خانم دانشور حقیقتاً عازر بودند. قبل از آن طراوت و شادابی و جنب‌وجوش خاصی داشتند و بعد از آن حقیقتاً بیوه شدند! حالات ایشان خیلی متفاوت بود، ولی در سال‌های آخر حرف‌هایی می‌زدند که تردید ندارم تأثیر حرف‌های دیگران بود.

جلال شهریور ۴۸ فوت کرد. شما چند بار آل‌احمد را دیدید؟

دو بار. هر دو بار هم در دانشگاه و دفتر خانم دانشور. قبل از فوت ایشان به خانه‌شان نمی‌رفتم. بعد از فوت ایشان پیش خانم دانشور رفتم و تدریح به یکی ایشان نزدیک‌تر شدم.

خانم دانشور در ساختن کاراکترهای آثارش، بیشتر از چه کسی تأثیر گرفته است؟ از زندگی شخصی خودش یا آل‌احمد؟ از مشاهدات و تفاسیر خودش از جهان؟ چون خیلی‌ها معتقدند یوسف سوشون خود جلال است...

تا اندازهای...

اکثرآ می‌گویند بعد از سوشوشون خانم دانشور اثری در قامت آن خلق نکرد، بخش زیادی از این اثر هم در زمان آل‌احمد نوشته شد، منتها بعد از فوت او چاپ شد. مجموعه عواملی در ساخته شدن داستان‌ها در ذهن خانم دانشور تأثیر داشتند. به نظر شما کدام هستند؟

به نظر من استعداد خودشان و مجموعه چیزهایی که اشاره کردید. یعنی شوهری به این سعه‌صدر، تحرک فکری، ولی در کنار این شوهر، خود ایشان هم قدر بودند. خانم دانشور اصلاً خودشان را کمتر از آقای آل‌احمد نمی‌دیدند و کمتر هم نبودند.

ایشان تا سال‌های آخر عمر از تمام نوشته‌های جهانی خبر داشتند. اینکه چه چیزهایی در دنیا منتشر می‌شوند، آنها را به دست می‌آوردند و می‌خواندند. گاهی که به ایشان زنگ می‌زدند، می‌پرسیدم: «خانم! چه کتابی را معرفی می‌کنید؟» و ایشان می‌گفتند. یادم هست یک بار گفتند: دارم «پاندول» فوکورا می‌خوانم و بعد برایم توضیح دادند روند کتاب چگونه است. شعر و کتاب می‌خواندند و این پویایی و روحیه شخصی‌شان بود. قطعاً تأثیر آقای آل‌احمد را نمی‌شود کم‌گرفت و مسلماً تأثیر‌گذار بود. حداقل دست خانم دانشور را برای معاشرت‌ها، مطالعات و روند زندگی‌شان باز گذاشته بود و انتظار نداشتمند این‌موارد که مثلاً جراید غذا یختی؟ چرا لباس آماده نیست؟ اصلاً چنین حرف‌هایی در زندگی اینها نبود. اگر بخوایم بحث برابری را مطرح کنیم که عده‌ای برایش می‌جنگند، ایشان به مشروطه‌اش رسیده بودند!

نکته مهم در تفکر خانم دانشور «عتدال» ایشان است که متأسفانه درست هم تبیین نشده است. ایشان نه زن پرده‌نشینی بود و نه فمنیسست دو آتشه...

آبدا...

بنابراین حد وسطی را در نگه داشتن حد سنت و در عین حال پذیرش تجدد حفظ کرده بود و این بسیار مهم است. روی آن

گفت‌وگو

گفت‌وگو ۸۸۴۲۸۸۴۲۸

جلال زنده بود، الان چپ بود یا راست؟ و ایشان جواب داده بودند نمی‌دانم چپ بود یا راست، ولی مطمئن هستم با مردم بود...

منطقی‌ترین جوابی که می‌شد داد...

این خانم با کدام گروه از مردم در تماس بودند؟ کسانی که به‌خانه‌شان می‌آمدند. چه کسانی به‌خانه ایشان می‌رفتند؟ معمولاً روشنفکرها که حالا یک عده‌ای اسمشان روشنفکر است، یک عده داعیه آن را دارند، یک عده هم واقفا هستند. سنی هم از ایشان گذشته بود و هر کسی می‌آمد و چیزی می‌گفت و ممکن بود ایشان هم عکس‌العملی از خودشان نشان دهند. متأسفانه ما شاهد آن عکس‌العمل‌ها بودیم.

غیر از جزیره سرگردانی و... در طی این سال‌ها هنگامی که ایشان را در حال خلق اثری می‌دیدید، چه رفتارهایی در ایشان بروز می‌کردی و ایشان چه حالتی داشت؟ آیا اینها را به شما می‌داد و نظر خواهی می‌کرد؟

نه، به من که اصلاً نداده بودند...

نیده‌ام کس دیگری هم مدعی شده باشد که آل‌احمد را می‌خوانده است...

نمی‌دانم. هر بار که مرا می‌دیدند می‌پرسیدند: چرا نمی‌نویسی؟ ببین میهن بهرامی می‌نویسد. البته تو حالا بچه داری... فکر نمی‌کنم آثارشان را قبل از انتشار، به خانم بهرامی می‌داده باشند تا بخواند. به هیچ کس نمی‌دادند، ولی در زمانی که می‌نوشتند حالت آرامش، سکون و سکوت بیشتری داشتند.

در دوران نوشتن «ساربان» نویسی‌ها حالات ایشان را چگونه ارزیابی می‌کردید؟ ایشان را می‌دیدید؟

نه، فکر می‌کنم بیشتر فکر می‌کردند. یو‌گام هم می‌کردند! فکر می‌کنید رمز طول عمر ایشان هم، همان عوامل عرفانی‌ای بود که در آن سیر می‌کردند؟ چون درباره برخی از عرفان‌ها، صاحب‌نظر هم بودند.

بله، ولی نه صدرصد که بگوید مثلاً طرفدار ماهرایی، سی‌بابا... هستم.

به نظر شما ایشان رمان «کوه سرگردان» را تنها در ذهنش نوشته است؟ یا به قول بعضی، توهم کرده؟ چون نویسنده‌ها، معمولاً قبل از نوشتن مکتوب، قصه‌ها پیشان را در ذهنشان می‌نویسند.

البته خانم دانشور همیشه یک جمله جالب می‌گفتند. در سال‌های قبل از انقلاب می‌گفتند: این قدر نویبدی نوشتن ممنوع است، نوشتن آزاد است، انتشار ممنوع است! ایشان

بوده و ایشان مرتباً از او کتاب می‌گرفتند و

نمی‌دانسته‌اند ایشان پروین اعتصامی هستند. خیلی آن زن را به عنوان موجودی که دارد خودش را ثابت می‌کند و اویزان کسی نیست، دوست داشتند... از اویزان بودن بدشان می‌آمد. نمی‌خواستند به ایشان بگویند دختر آقای دکتر دانشور یا همسر آقای آل‌احمد. همیشه سیمین دانشور باقی ماندند و این بسیار مهم است. البته اگر بچه داشتند شاید نام خانوادگی شوهر‌شان را می‌گرفتند.

به عنوان یک ادیب و منتقد ادبی، آثار پس از سوشوشون را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ادیب و منتقد ادبی نیستم...

فروتنی شماست...

اما به عنوان یک خواننده می‌توانم بگویم اگر سوشوشون قله باشد، این آثار خیلی سعی به قله رسیدن هم نیست و آثار ضعیفی هستند!

چرا اینگونه است؟ این سرگردان نگاهته‌های ایشان را می‌گویم، ولی فکر می‌کنم نویسنده‌ها، هم‌طور که از زن خانه‌نشین و پرده‌نشین، به‌دانشین که می‌گویند به یاد کتاب «زنان پرده‌نشین و مردان جوشن‌پوش» می‌آقتم، ولی ایشان به هیچ وجه نمی‌توانستند زنان پرده‌نشین را تحمل کنند و از زن عروسکی هم به‌شدت نفرت داشتند. وقتی در محضر ایشان می‌نشستید بیشتر ستایش پروین اعتصامی را از ایشان می‌شنیدید...

من بیشتر ستایش سهراب سپهری را شنیدیم.

از لحاظ شعری نه، از لحاظ خاطره‌ای که از ایشان داشتند... خانم پروین اعتصامی کتابدار دانشکده



د

تفکر خانم دانشور واقعاً انسانی و بنیادی بود. ایشان از زن عروسکی بسیار متنفر بودند، همان‌طور که از زن خانه‌نشین و پرده‌نشین، وقتی در محضر ایشان می‌نشستید بیشتر ستایش پروین اعتصامی را از ایشان می‌شنیدید...

۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۴۲۳۰

است و فکر می‌کنم کسانی که پذیرای عواطف و روحيات خانم دانشور بودند، می‌رفتند، و گر نه چه حسنی داشت آدم این همه راه، به‌خانه خانم دانشور برود؟...

و تازه کسی هم نباشد...

کسی هم نباشد، یا حتی وقتی هم که بودند، کجا بودند آن گروه دانشجویانی که خانم دانشور خیلی هم به آنها کمک کرده بودند؟ مثلاً یک گروه را تحت عنوان فرصت‌های مطالعاتی به یونان و جاهای دیگری می‌فرستادند. هر کاری برای هر کسی از دستشان برمی‌آمد می‌کردند و ابداً دیدگاه مادی نداشتند. یکی از خانم‌ها می‌گفت می‌خواستم تز فوق‌لیسانس‌م را بنویسم و خانم دانشور گفتند: خانه ما خلوت است، بیا بنشین اینجا بنویس! این خیلی مهم است. ایشان معمولاً برای دوره لیسانس، با کسی تز نمی‌گرفتند، ولی آن سال، چون بپسم به دنیا آمده بود و آقای دکتر نگهبان چهار واحد به من صفر داده بودند! خانم دانشور گفتند: «با من تز بگیر!» و آن رساله به قدری به من لذت داد که نهایت نداشت. ایشان اول گفتند «تورا دوست دارم، این سر جایش. برادریمان سر جایش، بزغاله‌مان هفت صنار. از همین اول به تو می‌گویم بروی این مطالب را در این شماره‌های مجله فلان مجله تز تشریحی‌ها بود... مطالعه کن بیا ببینم چقدر اهل درس خواندن و تحقیق هستی.» رتم مطالعه کردم و بعد ایشان گفتند: «بسیار خوب! حالا موضوع تزت را به شرط اینکه بعداً کتابش کنی – که متأسفانه هنوز نکرده‌ام – تأثیر دین زرتشتی بر هنر ساسانی» بگیر». بعد از اینکه با کمال میل این کار را انجام دادم، گفتم: «خانم! من بیشتر از تمام کتاب‌هایی که در این چند ساله خوانده‌ام، از این کتاب یاد گرفتم. چه فایده‌ای دارد وقتمان را در دانشکده تلف می‌کنیم؟» گفتند: «تلف نمی‌کنید، دانشکده می‌آیی که بفهمی چه چیزهایی هستند که تو نمی‌دانی.» همیشه می‌گفتند از لفظ فارغ‌التحصیل متنفر هستم. تز دانشکده می‌آیی که بدانی چقدر چیزهایی هستند که نمی‌دانی و بعداً بروی دنبال آنها؟ همین حرف باعث شد بعداً خودم بپرسم این یعنی چه که بگویم شاهنامه کارنامه ملی ماست، ولی از شاهنامه سه تا داستان بیشتر بلد نیستم؟ یعنی چه که بگویم عطار مرد بزرگی بوده است، ولی نتوانم راجع به عطار یک ساعت حرف بزنم؟ همین‌طور بقیه. خود این حرف باعث شد به دنبال مطالعه آثار کلاسیک فارسی بروم و بدون اینکه زنگ کم این مطالعات برآیم مدرک فوق‌لیسانس و دکتری‌امی آورند.

بسیاری از اهل فحص و دانش، در اواخر عمر رفتاری شبیه بچه‌ها پیدا می‌کنند و از بس تنها می‌شوند، دائماً این و آن می‌پلیند به دیدنشان بروند. خانم دانشور برعکس بود و هر قدر رو به



پیری می‌رفت، کمتر کسی را به خانه‌اش راه می‌داد و نه حوصله حرف زدن با کسی را داشت و نه محتاج به کسی بود. علت این گوشه‌نشینی چه بود؟

برای اینکه ایشان به درجه‌ای رسیده بودند که از حرف‌های معمولی و مبتذل خسته می‌شدند. فکر می‌کنم بهترین حالت آدم‌ها این است که خودشان با خودشان دنیایی داشته باشند. کسانی که با خودشان هیچی ندارند به این و آن اویزان می‌شوند. ایشان برعکس بودند. هر کسی که زنگ می‌زد و می‌گفت می‌خواهم ببایم شما را ببینم می‌گفتند نه...

می‌گفتند مگر من تابلوی مولانیزا هستم که می‌خواهی ببایم مر ببینی؟...

پیریوت بارند، یک بار به شوخی گفتم ختم آن قدر گفتید هست و درس می‌دهم یا کارهایی از این قبیل، می‌گفتند آفرین حوصله‌نداشتند کسی امور روزمره را به عنوان «کار» مطرح کند. دختر مرا هم به خاطر اینکه پزشک و فوق‌تخصص مغز و اعصاب است، دوست داشتند و هر جا می‌نشستند می‌گفتند: این نمونه‌زن امروز است که هم‌بچه بزرگ می‌کند، هم پزشک است. وقتی می‌گفتم این خیره را می‌روم، یا اینکه دو تا بچه در بم دارم یا ۵۱ روز یک بار جلساتی تشکیل می‌دهیم و مثنوی تدریس می‌کنم، خیلی خوشحال می‌شدند.